

فرهنگ؛ غذا و مرگ

(نگاهی به اندیشه‌های مالدینوفسکی)

سید ذبیح‌الله هاشمی نژاد

یک توضیح

این مقاله نگاه مالدینوفسکی مردم شناس لهستانی را نسبت به فرهنگ و کارکرد آن باز می‌نماید. گرچه نگاه مالدینوفسکی در این نوشتار متضمن نکته‌های بسیار جالب و آموزنده راجع به پدیده فرهنگ است، اما از سوی دیگر نمی‌توان برخی ضعف‌ها و خطاهای آن را نادیده گرفت. یکی از آن خطاها این است که وی نیازهای انسان را به نیازهای مادی فرو می‌کاهد و فلسفه پیدایش فرهنگ را پاسخی به نیازهای مادی می‌داند. در حالی که فرهنگ پاسخ به تمام نیازهای وجودی انسان است و نه فقط نیازهای مادی. خطای دیگر آن است که وی به خاطر زندگی و مطالعه روی جوامع ابتدایی و نیمه وحشی قبائل استرالیا در داوری نسبت به کارکرد اجزای فرهنگ، دین و جادو را کنار هم می‌نشاند و به قضاوت می‌پردازد و این البته خطای همه کسانی است که با نگاهی بیرونی و پوزیتیویستی به پدیده‌های ریشه دار در درون انسان می‌نگرند و به جای ریشه‌ها و بنیادها به ظاهر و نمودها توجه می‌کنند. در حالی که دین یک رویکرد وجودی نسبت به هستی و جهانی است که انسان را احاطه کرده است و در حقیقت پاسخ به این پرسش است که من و این هستی پیرامونم از کجا آمده‌ام؟ چگونه آمده‌ام؟ و کجا می‌روم؟

به هر حال تذکر این دو نکته را قبل از مطالعه این مقاله شایسته دیدیم تا خوانندگان محترم دیدگاه مالدینوفسکی را با دیدگاه و رویکرد فصلنامه در نیامیزند و به این حقیقت توجه نمایند که درج یک مقاله به معنای پذیرش تمام مطالب آن از سوی نشریه نیست.

فصلنامه آفاق

زندگی مالینوفسکی

برونیسلاو مالینوفسکی، در سال ۱۸۸۴م، در لهستان در خانواده‌ای فرهیخته به دنیا آمد. پدرش استاد زبان‌شناسی و مادرش بانویی فرهیخته بود. او در دو رشته فلسفه و ریاضی و فیزیک درس خواند و دکترای خود را گرفت. پس از آن با خواندن کتاب «شاخه زرین» نوشته فریزر، به انسان‌شناسی گرایید و دکترای دوم خود را در رشته انسان‌شناسی در انگلستان دریافت کرد.

سرانجام در میان آشوب جنگ‌های جهانی به جزایر تروبریاندر شمال استرالیا رفت و نزدیک به دو سال در میان بومیان این جزایر زیست و پژوهش‌های اسنادی زیادی درباره جوامع ابتدایی کرد. در این سالیان، اساس روش خود، یعنی «مشاهده همراه با مشارکت»^۱ را پی ریخت. این دگرگونی اساسی در روش را «انقلاب مالینوفسکی» می‌نامند. او با بهره‌گیری از این روش، زبان این بومیان را به خوبی آموخت و همه پاره‌های خرد زندگی آنان را با درنگ بسیار یادداشت کرد. او درباره این تجربه می‌گوید: «چون آن‌ها (بومیان) می‌دانستند که من به هر حال سرم را در همه کارهای آن‌ها خواهم کرد، بالاخره مرا جزئی از زندگی خودشان، مثل یک طاعون و یک بیماری ضروری به حساب می‌آوردند.»

در سال‌های ۱۹۲۴ تا ۱۹۳۸، در دانشگاه لندن به تدریس انسان‌شناسی پرداخت و به کرسی استادی نشست. کلاس‌های او بسیاری از اندیشمندان، بزرگان و اساتید سایر

۱. اصول روش مشاهده مشارکتی را چنین می‌توان برشمرد:

- پژوهشگر باید تمامی داوری‌های ارزشی خود را کنار بگذارد و حتی زمینه‌های شناخت ذهنی خود از مفاهیم را نیز نادیده انگارد.
- پژوهشگر باید بکوشد با آموختن زبان مردم و مشارکت در زندگی روزمره آنان، از سوی آنان پذیرفته شود و به فردی از جماعت آنان تبدیل شود.
- او باید به دقت تمام مشاهدات خود را در عمل یادداشت کند.
- او باید رده‌های گوناگون واقعیت را دریابد: پنداشت‌ها، رسوم، منشور گروه، عمل کرد و...

رشته‌ها را گرد آورد.

در سال ۱۹۳۱، مقاله «فرهنگ» را در دایرة المعارف بریتانیکا نوشت. پس از مقاله او، گفت‌وگو درباره فرهنگ، در علوم انسانی درگرفت، برخی آن را موضوع عام علوم اجتماعی و برخی موضوع مردم‌شناسی و برخی حوزه تازه‌ای دانستند. سرانجام حوزه‌های تازه جامعه‌شناسی فرهنگ، جامعه‌شناسی فرهنگی، تاریخ فرهنگی، انسان‌شناسی فرهنگی و ارتباطات بین فرهنگی توسعه یافت. در سال ۱۹۳۸م، به آمریکا رفت و تا واپسین روزهای زندگی، یعنی سال ۱۹۴۲ در دانشگاه ییل به تدریس و پژوهش پرداخت. نوشته‌های او را چنین می‌توان شمرد:

- خانواده در میان بومیان استرالیا
- بومیان مایلو
- آرگونوت‌های پاسیفیک غربی
- اسطوره در روان‌شناسی بدوی
- جنایت و آداب و رسوم در جامعه وحشی
- پدر در روانشناسی ابتدایی
- روابط جنسی و سرکوب در جامعه وحشی
- زندگی جنسی وحشیان در شمال غربی ملانزی
- باغ‌های مرجانی و جادوی آنها
- بنیان‌های ایمان و اخلاق
- یک نظریه علمی درباره فرهنگ
- آزادی و تمدن
- پویایی دگرگونی فرهنگی
- جادو، علم و دین

کارکردگرایی

در دوره جدید، دسته‌ای از نظریات را با وجود پاره‌ای ناسازگاری‌ها، مانند

دیدگاه‌های اسپنسر، سیسرون، کنت، دورکیم، مالینوفسکی، رادکلیف براون، پارسونز و مرتن، می توان پارادایم «کارکردگرایی» نامید. بیش از همه، مردم‌شناسان متأثر از دورکیم به اهمیت این نظریه افزودند.

در کارکردگرایی، دو رویکرد وجود دارد: ۱. رویکرد غایت‌گرایانه؛ ۲. رویکرد اجتماعی. از دید وجودشناسی کارکردگرایی، هر چیزی دارای هدفی وجودی است؛ هدف وجودی چاقو، همان بریدن است. پایه رویکرد کارکردگرایی اجتماعی، مفهوم «هم‌بستگی» است. هم‌بستگی، تعامل عناصر یک کلیت هم‌بسته و کار و کرد آنان در نگهداری «کل» است و در علوم اجتماعی، به‌ویژه در میان مردم‌شناسان و جامعه‌شناسان بیشتر به کار می رود. مالینوفسکی، شخصیت مرکزی حوزه فرهنگ و تغییرات آن در نظریه کارکردگرایی است و کار او زمینه اصلی کارکردگرایی اجتماعی و فرهنگی را پدید آورد.

کارکرد، باردار دو مفهوم اساسی، یعنی «جامع‌نگری» یا کل‌گرایی و «سودمندی» است. جامع‌گرایی، یعنی هر پدیده را باید در یک کل، بررسید. هر پدیده اجتماعی، عضوی از یک محیط (کل) است و در رابطه با آن سنجیده می شود. بیشتر پدیده‌ها در یک سطح، کل و در سطح دیگر، جز به شمار می روند.

سودمندی، یعنی هر کاری، باید فایده‌ای را برساند و پاسخی به نیازی در جامعه باشد. اصل سودمندی، پاسخ به این سوال است: هر چیزی به چه کاری می آید؟ پیش‌فرض این پرسش این است که هر چیزی که وجود دارد باید به کاری هم بیاید. این اصل را «ضرورت کارکردی» می نامند.

محتوای کارکردگرایی را در شش گزاره بنیادین می توان بازگفت:

۱. جوامع انسانی، از کلیت‌هایی در سطوح مختلف تشکیل شده‌اند.

رویکرد کارکردگرایی، در پی یافتن یک منطق عمومی در جامعه انسانی است و منطق این کلیت را می جوید.

۲. اجزای یک کلیت دارای پیوستگی و وابستگی متقابل هستند.

منظور از پیوستگی، نوعی پیوند سر راست و دیدنی، میان پاره‌های یک کلیت است، مانند پیوندی که در محیط‌های بیولوژیک کاملاً آشکار است. مفهوم وابستگی در این گزاره یعنی هر جزئی به جز دیگر وابسته است و از تغییر آن تأثیر می‌پذیرد؛ اما تأثیرپذیری به یک گونه و به یک شدت انجام نمی‌گیرد.

۳. رابطه اجزا با یکدیگر یا با کل، رابطه‌ای کارکردی است.

بر اساس این فرض، روابط میان اجزا، و اجزا و کل، روابطی کارکردی است، بنابراین آن‌ها رابطه دیگری با هم ندارند. فرض دیگر این است که تمام موجودیت یا حرکت اجزا و کل، منطقی است و به غایتی مشخص می‌رسد.

۴. غایت اساسی کارکرد، حفظ کل است.

کارکردها غایتی مشخص، یعنی حفظ موجودیت کل را در پیش می‌گیرند. مکانیسم حیات، به صورت خودبه‌خودی از خویش در برابر خطرات دفاع می‌کند و هدفش پیوسته حفظ موجودیت و بهبود وضعیت موجودیت خود است. موجودیت‌های اجتماعی نیز چنین هستند.

کارکردگرایان این مفهوم را به ایجاد تعادل و از میان بردن تنش‌های اجتماعی تعریف می‌کنند. در حالت آرمانی توازن، بیشترین حد هماهنگی، میان اجزا و کل در آن پدید می‌آید و در حالت تنش، تضاد میان اجزا و کل، از عمر نظام اجتماعی می‌کاهد.

۵. کارکردها در سراسر کالبد تعمیم دارند. هر کارکردی تنها در یک اندام متمرکز است، با وجود این در اندام‌های دیگر نیز جریان دارد.

۶. کارکردها ضروری هستند.

موجودیت کارکردها، گویای وجود یک غایت و وجود این غایت، گویای ضرورت وجود آن کارکرد و در نهایت آن اندام‌هاست.

کار و کرد فرهنگ

هدف کارکردگرایی، درک ماهیت پدیده‌های فرهنگی است. از دیدگاه مالینوفسکی، موضوع اصلی رشته انسان‌شناسی، «فرهنگ» است: «انسان‌شناسی به دلایل بسیاری

باید به موضوع بنیادی و پایه‌ای هر پژوهش انسانی، یعنی فرهنگ، روی کند.»
روش کارکردگرایی، به کنج‌کاوی در فرهنگ‌های بیگانه یا وحشی و بربر، در ذهن
کسانی مانند هرودوت و موتسکیو باز می‌گردد؛ در این میان، مالدینوفسکی، در کتاب
«یک نظریه علمی درباره فرهنگ»، به آفرینش واژه کارکردگرایی و تنظیم آموزه‌ها و
روش آن دست زد.

پرهیز از تعریف پدیده‌های فرهنگی، بر اساس ساختار و کارکرد، ما را به دام شرح و
بسط‌های هذیان‌گونه در می‌اندازد؛ بدین روی ارزش کارکردگرایی در تحلیل
فرهنگ، بنیادی است. پژوهش‌های انسان‌شناسی بر روش‌های میدانی، یعنی کار
تجربی، استوار است. مردم‌شناس، رویدادهای فرهنگ را از همه سویه‌ها و در
وضعیت‌های پیرامونی، نژادی و روان‌شناختی گوناگون می‌پژوهد و باید یک
مشاهده‌گر ممتاز و یک محقق میدانی و هم نظریه‌پرداز برجسته فرهنگ باشد.
مشاهده، یعنی گزینش، طبقه‌بندی و جداسازی کارکردها بر اساس نظریه.
مالدینوفسکی، فرهنگ را از دریچه کارکردهای آن دید:

انسان، نوعی حیوان است و نیازهای فراوان بدن او، الزامات بنیادی هستی او را بیان
می‌کند و فرهنگ، پاسخ کارکرد نظام فرهنگی به این الزامات است. پاره‌های سازنده
فرهنگ، هر یک، پاره‌ای از نیازهای اساسی انسان را برمی‌آورد و این پاسخ، نهادهای
وابسته به خود را می‌سازد. نهادها در واکنش به نیازها پدید آمده‌اند و عناصر
مشخص‌کننده هر فرهنگ‌اند. بدین روی تحلیل فرهنگی، تحلیل نهادی است. منظور
از تحلیل فرهنگی، توجه به پدیده‌های فرهنگی و تعیین عوامل فرهنگی و مقایسه
آن‌ها در فرهنگ‌های مختلف است.

انسان در دو محیط می‌زیید؛ محیط نخست، طبیعت است و محیط دوم، ساخته
اندیشه و دست اوست. انسان، خود را با اشیاء ساخته دست خویش، می‌آراید و ساز
و برگ فراهم می‌کند. محیط دوم، یعنی فرهنگ، تابع نیازهای محیط نخست است.
یک شی (فرهنگ مادی) پاره‌ای از نیازهای انسان را برآورده می‌سازد. آدمیان برای

غذا، میوه درختان و ریشه گیاهان را گرد می کنند، ماهی می گیرند، به شکار جانوران می روند و حیوانات اهلی را تیمار یا کشتار می کنند و سپس ماده اولیه غذا را تمییز می کنند و برای مصرف سر سفره می آورند. همه این کارها برای آماده کردن غذا است. نیاز غذایی، مجموعه بزرگی از فرآیندها را سامان می دهد.

آدمیان برای فراهم کردن مکان مشترک باید همراه با شکم خود جابه‌جا شوند. ذخیره مناسب مواد غذایی یکی از شرایط سرنوشت‌ساز تاریخ و تطور بشریت است. محرک‌های سامان‌دهنده این فرآیندها که با ایجاد ذوق شکار و باغبانی، عطش مبادله و هیجان تجارت، غریزه آزادمنشی و سخاوتمندی، رخ می نماید، بر اساس گرایش یا میل بنیادین «گرسنگی»، تجزیه و تحلیل می شود. کارکرد تجزیه‌ناپذیر همه فرآیندهایی که سازمان فرهنگی یک اجتماع را به وجود می آورند، ارضای نیاز زیستی اولیه تغذیه است.

آتش، با شیوه استفاده اولیه، پختن و پزیدن، وسیله گرما بودن ارتباط دارد. بسیاری از نگرش‌های دینی و یا غیر دینی، فنی یا حقوقی و خانوادگی شعله مقدس را می توان با کارکردهای مهم زیست‌شناختی آتش گره زد. مسکن نیز وسیله‌ای مادی است. استفاده از آن با سازمان‌دهی ساکنان خانه و گروه خانوادگی نیز در ارتباط است. اولین کارکرد خویشاوندی، فراهم آوردن زمینه تسلط جامعه‌شناختی کودک بر محیط (محیط طبیعی) خود از طریق ابزار زبان (عنصر فرهنگی) است.

ارضای نیازهای اولیه یا ارگانیک، نیازمند کارکرد وضعیت‌هایی است که فرهنگ تابع آن باشد. گره نیازهای غذایی، باروری و بهداشتی انسان باید گشوده شود. برآوردن این نیازها، نیازمند محیطی جدید یا مصنوعی (فرهنگ) است و این محیط در واقع چیزی به جز فرهنگ نیست و باید پیوسته تجدید، مراقبت و اداره شود. بنابراین وضع جدیدی پدید می آید که آن را به‌طور کلی می توان سطح زندگی نامید. این سطح جدید زندگی، تابعی از سطح فرهنگی و بازدهی مفید گروه است. سطح جدید زندگی فرهنگی، نیازهای تازه‌ای را پدید می آورد؛ بنابراین ضرورت‌های جدیدی بر

رفتار حُکم می راند.

هر فرهنگ باید روش‌ها و ساز و کارهای آموزشی ویژه خود را برسازد. مشارکت، جوهر و ذات هر فرهنگی است؛ بنابراین نظم عمومی نیز باید استوار شود. هر اجتماع باید اجرای قانون، اخلاق و عرف را سامان دهد. جوهر و بنیان مادی فرهنگ نیز باید، پیوسته، تازه شود و سلامت خود را به‌تمام نگهدارد. بنابراین حتی در فرهنگ‌های ساده و ابتدایی‌تر، سامان و تدوین صورت‌های سازماندهی اقتصادی ضروری است.

آدمی بیش از همه، باید نیازهای جسمی خود را ارضا کند و شرایط فعالیت برای برآوردن نیازهای غذایی، دفع گرما و سرما، ایجاد سرپناه و دوری از باد و تغییرات آب و هوا، محافظت و مقابله با خطرهای بیرونی از سوی طبیعت، حیوانات و افراد بیگانه را برسازد. این همه را می‌توان با دست‌ساخته‌ها، ایجاد گروه‌های همیاری، پیشرفت دانسته‌ها و تنظیم مفاهیم ارزشی و اخلاقی سامان بخشید. مالی‌نوفسکی می‌کوشد نشان دهد امکان پیوند نیازهای اولیه زیستی و پاسخ فرهنگی آن‌ها با اشتقاق نیازهای نو ظهور وجود دارد و می‌توان گفت نیازهای جدید نوعی جبرگرایی ثانویه را بر فرد و جامعه تحمیل می‌کند.

از دیدگاه مالی‌نوفسکی، در خوانش فرهنگ، باید:

۱. به جای نگاه به گذشته و درآوردن قوانین و قواعد حاکم بر جهان و توجه به آینده، باید با مشاهده مستقیم، وضعیت کنونی فرهنگ را شناخت. مطالعه فرهنگ بر اساس وضعیت معاصر آن، امکان‌پذیر است. هر فرهنگ را باید در یک منظر «هم‌زمان» و با توجه به داده‌های کنونی آن تجزیه و تحلیل کرد.

به اعتقاد او، فرضیه‌های تاریخی درباره فرهنگ، به کار نمی‌آید و آن را یک‌سره باید به دور افکند. نظریه‌های تاینخی فرهنگ، چیزی غیر ارگانیک و بیجان است و می‌توان آن را قرن‌ها در یک سردخانه، به‌صورت منجمد نگه‌داشت، از قاره‌ها و اقیانوس‌ها گذراند و پاره‌های آن را از یکدیگر جدا کرد و با یکدیگر درآمیخت.

کارکردگرایی در واکنش به تطورگرایی پدید آمد. بدین روی در برابر روش تاریخی

تطورگرایی، روش مطالعه هم‌زمان را پیشنهاد کرد. پژوهشگر پدیده‌های فرهنگی را از راه مشاهده سر راست، تجزیه و تحلیل می‌کند و به روش کتابخانه‌ای، شهودی و برهانی بسنده نمی‌کند. انسان‌شناسی با بهره از روش‌های تطبیقی و جداسازی پدیده‌ها، دلایل استقرایی بسیاری در گستره علم حقوق، اقتصاد، سیاست و جامعه‌شناسی دینی به دست می‌آورد.

۲. در برابر خردنگری و رویکرد به خُرده‌ها، باید به کلیت فرهنگ و اجزای آن پرداخت. رویکرد خردنگر، نگاه موزه‌نگارانه به پدیده‌های فرهنگی است و پدیده‌های فرهنگی را به پایه ویژگیهای اشیاء موزه‌ها، تقلیل می‌دهد. خردنگری یعنی نگاه مستقل به اجزا، بدون نگاه به مقام و منزلت آن‌ها در نظام جامعه؛ فرهنگ را باید در کلیت آن خواند.

۳. کارکرد اجزای فرهنگ را باید در کل نظام اجتماعی سنجید: «در هر فرهنگ، هر شی، هر اندیشه و باور، کارکردی حیاتی دارد؛ همه آن‌ها وظیفه معینی را انجام می‌دهند و معرف گوشه یا جزیی جایگزین‌ناشدنی از یک کلیت اندام وارند.»

۴. تغییرات فرهنگی، از درون فرهنگ، بر نمی‌خیزد؛ تغییرات بر اثر تماس فرهنگی پدید می‌آید.

۵. مالینوفسکی برای بیان خصلت کارکردی فرهنگ‌های مختلف به نظریه «نیازها» روی کرد. او در کتاب «نظریه‌ای علمی درباره فرهنگ» گفته است: «فرهنگ بر اساس نیازهای جامعه پدید آمده است. عناصر سازنده یک فرهنگ از نظر کارکردی می‌خواهند نیازهای اساسی انسان را برآورند. تغذیه، بازتولید، صیانت از نفس و... به تشکیل نهادهای اجتماعی می‌انجامد.»

و نیز گفته است: «مطمئن نیستم اندیشه و برداشت‌های من درباره کارکرد هر نوع نهاد، قطعی باشد، ولی اطمینان دارم توانسته‌ام، ارتباطی کارکردی بین پاسخ‌های گوناگون فرهنگی ایجاد کنم.»

تحلیل علمی، واقعیت فرهنگ را می‌نمایاند و مکانیک یا مهندسی اجتماعی را بر می

سازد و رابطه عمل فرهنگی و نیازهای انسان را باز می گوید. مالدینوفسکی به این رویکرد، کارکردگرایی گفته است؛ کارکرد، همان برآوردن نیاز توسط فعالیت مشترک است.

رفتار فرهنگی را در هر دوره، می توان انسجام بخشید. به نظر مالدینوفسکی، مهم ترین مفهوم، «سازماندهی» است. انسان برای اجرای هر طرح و دستیابی به هر یک از اهداف خویش، باید سازمان یابد.

فرآیند فرهنگی، نیازمند حضور انسانی هایی سازمان یافته است که اشیا ساخته شده را با مهارت به کار می برند و از طریق گفتار و نظام های نمادین، با یکدیگر در ارتباطند. اشیا ساخته شده، گروه های سازمان یافته و نمادگرایی سه بعد فرآیند فرهنگی به شمار می روند و با یکدیگر رابطه تنگاتنگ دارند. هر کس باید مهارت و آگاهی های فردی را در جریان آموزش مهارت ها و تکنیک ها فراگیرد و ابزار کار خود را از جایی بگیرد و یا به ارث ببرد.

اسباب و ظروف خانه، هدفمندند و همیشه با گروه سازمان یافته، خانواده، کلان، قبیله در ارتباطند. واژه های خویشاوندی، مرتبه و مقام، اقتدار و اجرا نیز دارای سازمان مند، مجهز و هدفمند است و برای سازمان دهی گروه گریزناپذیر. عرف نیز بخشی از نظام فعالیت سازمان یافته است. چادرنشینان، بومیان استرالیا، ساکنان جزایر آندامان، مردم کالیفرنیا، آمریکا، با هماهنگی کارهایی را با سازماندهی انجام می دهند.

مالدینوفسکی، واحد سازماندهی ابتدایی را «نهاد» نامید. مفهوم نهاد نیازمند توافق متقابل درباره مجموعه ای از ارزش های سستی است و افراد را به دور هم گرد می آورد. نهاد مستلزم آن است که آدمیان با یکدیگر و با یک عنصر مادی مشخص محیط طبیعی و مصنوعی خویش ارتباط برقرار کنند. فرهنگ، تنها با برآوردن نیازهای اولیه، انسجام و استقلال خود را نگه می دارد: «انسجام و استقلال هر فرهنگ تابع شرایطی است که برای ارضای نیازهای اولیه، فراهم می کند.»

مهم ترین نشانه فرهنگ، پدیده گروه های پایدار انسانی است. گروه های انسانی از

طریق پیمان‌ها، آداب و رسوم و قرارداد اجتماعی، انسجام یافته‌اند. یک اختراع فنی، کشف یک اصل علمی، یک اندیشه نو، یک کشف دینی یا یک جنبش هنری و زیباشناختی تا زمانی که با مجموعه‌ای از فعالیت‌های مشترک سازمان‌یافته پیوند نخورد فاقد ارزش فرهنگی است.

اصول بنیادین کارکردگرایی

مالینوفسکی برای کارکردگرایی اصول بنیادینی را برشمرده است:

الف. فرهنگ، بیش از هر چیز دیگر، دستگاهی ابزاری است و هدف آن یافتن راه‌حل مسایل معمولی و خاص می‌باشد که انسان در زمان ارضا نیازهایش با آن مواجه می‌شود.

ب. فرهنگ، نظام اشیا، فعالیت‌ها و رویکردهایی است که هر عنصر آن وسیله سازگاری با هدفی خاص می‌باشد.

ج. فرهنگ کلیتی است تفکیک‌ناپذیر که عناصر مختلف تشکیل‌دهنده آن وابستگی متقابل دارند.

د. در فرهنگ، فعالیت‌ها، رویکردها و اشیا پیرامون یک امر مهم و حیاتی سازمان می‌یابند و بر این اساس نهادهایی از قبیل کلان، قبیله، خانواده، اجتماع محلی و نیز گروه‌های سازمان یافته همپاری اقتصادی، فعالیت سیاسی حقوقی و تربیتی به وجود می‌آیند.

هـ. فرهنگ از دیدگاه پویا بودن یعنی نوع فعالیت به چند جنبه یا بعد قابل تجزیه است: آموزش، کنترل اجتماعی، اقتصادی، نظام‌های معرفت اعتقادات و اخلاق و شیوه‌های بیان آفرینش هنری.

رابطه نیازهای اولیه و پاسخ‌های فرهنگی

الف. ب

سوخت و ساز (متابولیسم)..... معیشت

تولید مثل.....خویشاوندی
 رفاه جسمی.....سریانه
 امنیت.....محافظت
 تحرک.....فعالیت
 رشد.....آموزش و پرورش
 تندرستی.....بهداشت

فرهنگ و روان‌کاوی

مالینوفسکی، یکی از سرسخت‌ترین و محترم‌ترین منتقدان روان‌کاوی است. با وجود این، برخی تفسیرهای روان‌کاوان در زمینه روان‌انسان را درست دانست. از دید او، مفاهیمی چون ناخودآگاه، لیبدو و عقده‌اختگی مورد توجه جدی انسان‌شناس نیست؛ اما مطالعه سرچشمه ذهنی اثرات فرهنگی را باید مدیون روان‌کاوی دانست: «می‌توان امیدوار بود همکاری انسان‌شناسی و روان‌کاوی در زمینه فرهنگ، مفید و زاینده باشد.»

مالینوفسکی در کتاب «غریزه جنسی و سرکوبی آن در جوامع ابتدایی» موشکافانه، کتاب «توتم و تابو» نوشته فروید را به چالش کشاند و بر سر بسیاری از عقاید او درباره تعمیم‌پذیری عقده‌ادیپ، به وسیله گزارش‌هایی از ساختارهای خانوادگی اقوام بدوی جزایر تروبریاند و ملانزی، سایه تردید افکند: مرکز نهاد خانواده در این مناطق، «مادر» است و پدر، نقش کمی را در مناسبات خانوادگی به دوش دارد. به همین روی «هراس از پدر»، یکی از عوامل مهم پیدایش عقده‌ادیپ، در این جغرافیا، بی‌مصدق است.

مالینوفسکی، فرهنگ را بیش از هر چیز، پاسخی به نیازهای فردی و بیولوژیک دانست و برای نزدیک کردن انسان‌شناسی به روان‌شناسی کوشید. با وجود این، به فرویدیسم خُرده‌های بسیاری گرفت و نشان داد عقده‌ادیپ، یکی از مفاهیم اصلی

فروید، در تبار ابتدایی، بیکار و کرد است. در این جوامع، نقش قانون یا فرمان به دوش «دایی» است. در جزایر تروبریاندا، خصومت پسر، به پدر نیست، متوجه دایی اوست؛ زیرا دایی، کارگزار تربیت پسر است و به او فرمان می‌راند و پدر، خلاف دایی، به پسرش مهر می‌ورزد و بر او چیره نیست.

کارکرد نهاد خانواده، تامین شهروندان جامعه است. جامعه با افراد تولید شده در خانواده سازمان می‌یابد. خانواده براساس قرارداد ازدواج، فرزند مشروعی را به دنیا می‌آورد، باید به او غذا داد و آموزش‌های نخستین را بدو آموخت و با گذشت زمان امکانات مادی و پایگاه قبیله‌ای مناسبی برای او فراهم آورد.

به نظر مالدینوفسکی، کارکرد دیگر خانواده عبارت است از: بهره‌گرفتن موثر و مطلوب از امکانات مشترک، تقویت اقتدار حقوقی در درون یک کانون اجتماعی کوچک و نظم‌یافته، افزایش نفوذ سیاسی، یعنی امنیت و بازدهی.

کارکرد کلان عبارت است از: شبکه‌ای از روابط مکمل که فراتر از گروه‌های همسایگی قرار دارد و منشاء اصول جدید محافظت حقوقی، روابط دو سویه اقتصادی، فعالیت‌های جادویی و امور دینی است. بنابراین نظام کلانی روابط شخصی افراد را بیشتر می‌کند.

گروه‌های سنی، نقش امکانات بالقوه گروه و خدمات مناسب هر کس را تعیین و پایگاه و اختیارات را به عنوان پاداش بین افراد توزیع می‌کنند.

دین و جادو

برخی، تحلیل کارکردی را در گستره فهم رفتارها و ساختارها می‌دانند، اما مالدینوفسکی آن را امکانی برای فهم نمادگرایی، پذیرش یا رد وجود ذهنی، واقعیت‌های معنوی اندیشه‌ها، افکار، باورها و ارزش‌ها و امور متافیزیکی نیز می‌داند: «من فکر می‌کنم چرا نباید از این مفاهیم که زندگی تجربی خود را با آنها بیان می‌دارم و هر یک از آنها گویای رفتاری آشکار و مشاهده‌پذیر و از لحاظ فیزیکی، اثبات‌پذیرند سخن گویم. در واقع نمادگرایی در این جا، شرح یک نماد یا اندیشه، به



عنوان چیزی با قابلیت حفظ، توصیف و توضیح مادی است. اندیشه‌ها، افکار و احساسات باید همراه با پاره‌های دیگر فرهنگ، کارکردی و صوری بررسی شوند. کارکردگرایی وضعیت عملی یک نماد را نشان می‌دهد و ثابت می‌کند کنش‌های شفاهی یا نمادین، تنها به لحاظ اثرات و عوارض آن تحقق می‌پذیرد. او با این نگاه، جادو و دین را بررسی کرده است:

جادو همیشه با منظوری مشخص یا نتیجه معین، ارتباط دارد و خواستار دستیابی بدان است؛ اما هدف دین، دستیابی به مقصود یا نتیجه مشخص نیست: «در کنش جادویی، فکر و هدف فایق، همیشه روشن، صریح و مشخص است؛ اما در مراسم مذهبی، مقصودی خاص، در جهت تحقق یک رویداد معین، وجود ندارد.»
مناسک مذهبی، برای پدید آوردن یا در پی آوردن پیامدی معین، ساخته و پرداخته نشده‌اند. مناسک مذهبی را به خاطر خود این مناسک، انجام می‌دهند: «مراسم مذهبی و مقصودش یکی اند.» و «هدف از برگزاری آن، نفس انجام مراسم است. دین، مجموعه‌ای از کنش‌های فی نفسه است و مقصود از آن‌ها، نفس انجام گرفتن همین کنش‌ها است.»

از دید او، ریشه‌های دین و جادو را در پیشامدها و اضطراب‌ها و ابهام‌های زندگی روزانه، در جوامع قبیله‌ای و در روابط گسترده‌تر در همه جوامع بشری باید جست. دین و جادو، به قلمرو امور مقدس و نامقدس وابسته‌اند؛ از این روی این دو، در اساس، خصلتی تخلیه‌کننده دارند و ریشه‌هایشان در فشارها و تنش‌های عاطفی است که دین و جادو میبایست آدمیان را از شر آن‌ها برهانند. سرچشمه‌های این تنش را باید در این واقعیت جست که زندگی انسانی، نامطمئن و پرتنش است. دین در ژرفای ضرورت‌های زندگی بشر و فشارها و تنش‌های زندگی و ضرورت رویارویی با شگفتیهای سرسام‌آور، ریشه دارد.

دین، باور به مشیت الهی و جاودانگی را دربرمیگیرد. باور به مشیت الهی، باور به وجود قدرت‌های دلسوز آدمیان است که می‌توانند آدمی را در زندگی یاری دهند.

این گونه باورها، به توان واقعی آدمیان، در هنگام کنش مؤثر در برابر مشکلات می افزایند. باور به جاودانگی نیز برای استواری ذهنی آدمیان و ماندگاری ثبات اجتماعی گریزناپذیر است.

مثال مالینوفسکی در این باره معروف است و آن تفاوت میان ماهیگیری در مرداب‌ها و ماهیگیری در دریا در میان جزیره‌نشینان تروبریاند است. ماهیگیری در مرداب‌ها از نظر صید ماهی، به نسبت، قابل اعتماد است و خطر چندانی را در بر ندارد، اما صید ماهی در دریاها آزاد، همیشه نامطمئن و سرشار از خطرهای گوناگون است؛ از این روی ماهیگیری در آب‌های نزدیک کمتر با جادو همراه است، اما ماهیگیری در دریاها آزاد، همیشه با جادوهای دراز دامنی همراه است، جادوهایی که برای تضمین صید فراوان و پرهیز از خطرها ساخته و پرداخته شده‌اند.

در چنین هنگامه‌ای، آدمیان نمیتوانند کرخت بمانند و باید کاری کنند. آنان وادار می شوند با توجه به ناتوانی شان در انجام هر گونه کار عملی، نوعی کنش جانشین را انجام دهند. فعالیت جانشین، نوعی نمایش نتیجه دل‌خواه است: «مهم‌ترین نکته درباره مناسک مذهبی و جادویی، این است که این مناسک زمانی انجام می گیرد که از دانش انسان کاری بر نمی آید.»

جادو، به واکنش طبیعی آدمیان در موقعیت‌های آرزومندی، هراس یا اضطراب شدید، یعنی همان «نمایش خودجوش نتیجه دل‌خواه در یک بن‌بست عملی» مبتنی است. این کنش خود انگیزه در ذهن کنش‌گران، ایمان به تأثیر عملی این مناسک جادویی بر جهان را ایجاد می کند و در شرایط بی اطمینانی، از تنش عاطفی می کاهد. کنش‌گر این مناسک، در نتیجه این ایمان، اطمینان بیشتری احساس می کند و بر اثر تخلیه تنش عاطفی، آرامش بیشتری به دست می آورد؛ بدین روی وظایفش را نیز به گونه کاراتری انجام می دهد.

مناسک جادو، ممکن است خودجوش آغاز شود؛ اما، کم‌کم، بخشی از فرهنگ و سنت و یک‌نواخت می شود و از نسلی به نسل دیگر راه می‌یابد و از سوی دیگران

اقتباس می شود، زیرا مناسک جادویی، کارآمد و تخلیه کننده تنش های عاطفی است. مناسک مذهبی وسیله رویارویی با تنش ها، اضطراب ها و ابهامات است؛ این واقعیت، تبیین می کند چرا این مناسک به طور معمول، با بحران های عمده زندگی مانند تولد، ورود به دوره بزرگسالی، زناشویی و مرگ همراه است.

جهانی ترین و مهم ترین سرچشمه تنش عاطفی حاکم بر مناسک مذهبی، واقعیت «مرگ» است. دست کم بیشتر دین های اولیه از همین واقعیت سرچشمه می گیرند: «به نظر من همه پدیده هایی که عموماً اصطلاح هایی چون جاندار انگاری، نیاکان پرستی، یا اعتقاد به ارواح توصیف می شوند، ریشه در رویکرد کلی انسان ها نسبت به مرگ دارند.»

کار و کرد مناسک مذهبی در سراسر جهان، پیرامون مرگ و سوگواری، کارکرد تخلیه کننده دین را به روشنی نمایان می سازد. مناسک خاکسپاری، از هراس طبیعی آدمیان از مرگ، سرچشمه می گیرد. با پیش آمدن مرگ، هراس ها و عواطف نیرومندی در نزدیکان شخص مرده، پدید می آید. هر مرگی روابط را می گسلد، الگوی معمول زندگی آدمیان را درهم می شکند و بنیادهای اخلاقی جامعه را می لرزاند.

سوگواران به تسلیم در برابر نومییدی و نادیده گرفتن وظایف شان و شیوه های رفتارهای زیان آور گرایش دارند. در این زمان، این رویداد، یک پارچگی و هم بستگی گروهی را تهدید می کند.

مناسک خاکسپاری، عواطف مخرب را به مسیرهای سازنده و نه فروپاشنده سوق می دهد و از تنش های ناشی از رخداد مرگ می کاهد و توازن را کم و بیش باز می گرداند. مراسم خاکسپاری، بخشی از این کار را از طریق باز تایید و تقویت اعتقاد به جاودانگی روح انجام می دهد و به سوگواران اطمینان می دهد مردگان، محکوم به نابودی همیشگی نیستند.

جادو نیز در موقعیت های تنش عاطفی پدید می آید، اما سرچشمه آن را باید در ابهام

در نتیجه فعالیت‌های عملی جست. هرگاه کاری باید انجام گیرد که در مورد نتیجه اش اطمینان نیست، آدمیان به شگردهای جادویی، چنگ می‌زنند. جادو نه یک صورت اشتباهی رفتار عقلانی یا شبه علم، بلکه بیان امید و آرزوهای انسان است. جادو به موازات علم، حرکت می‌کند و نه جانشین علم، بلکه متمم آن به شمار می‌آید.

کارکردگرایی می‌گوید یک نهاد اجتماعی را باید بر حسب نقش آن در بقای یک جامعه یا یک پارچگی و هم‌بستگی آن بازشناخت. چگونگی آغاز گرفتن امور، مهم نیست، مهم، نقش این امور در جوامع کنونی است. آدمیان، تنها، اگر احساس کنند راه ارزان‌تر و موثرتری برای ارضاء آرزوهایشان وجود ندارد وارد مبادله با خدایان می‌شوند.



منابع

- جامعه‌شناسی فرهنگ، دکتر تقی آزاد ارمکی، چاپ اول، نشر علم، ۱۳۸۷.
- ناصر فکوهی، پاره‌های انسان‌شناسی، انتشارات نی، چاپ اول، ۱۳۸۵، ص ۲۷۵.
- یان کرایب، نظریه اجتماعی کلاسیک، ترجمه شهناز مسمیپرست، انتشارات آگه، چاپ اول، ۱۳۸۲، ص ۲۹۴-۲۹۷.
- آنتونی گیدنز، جامعه‌شناسی، منوچهر صبوری، نشر نی، چاپ یازدهم، ۱۳۸۳، ص ۱۹۷.